به نام خدایی که هنر افرید

نمایشنامه مونولوگ

برزخم

نویسنده : سینا حاجی ابراهیمی

هرگونه کپی برداری یا اقتباس بدون مجوز توسط نویسنده پیگرد قانونی دارد

(در عمق صحنه پرده ای سیاه بازی. در سمت چپ صحنه درب قرمز دیده میشود و درسمت چپ درب سفید. جای مثل برزخ یا بین دنیا)

در ورود تماشاچیان شخصی پشت پرده درحال رقصیدن با سمفونی نهم بهتون کم کم صدای موسیقی کم میشود شخص پشت پرده فریادی میزند و با چاقویی پرده را پاره میکند .چاقو را به جلوی صحنه پرت میکند و از بین بین پرده با لباسی کاملا سفید و خونی بیرون می اید چاقو را برمی دارد و نگاهی به ان میکند

جنازه:(رو به چاقو) شاید تو کل زندگی منو ندیده باشی ولی باید بدونی چرا الان اینجا هستیم.اینجا هستیم چون که... چونکه زیرا اگر قرار بود به جواب هر سوال اینقدر سریع برسیم الان نه من اینجا بودم نه تو

پلاستیکی پر از پودر(مثل کوکایئن) از درب جهنم به صحنه پرتاب میشود گویی از این ماجرا خبر دار بوده ان مواد را مصرف میکند و موسیقی پلی میشود و همراه با چاقو میرقصد

جنازه: (بعد از رقص) شکستن... نه اینکه بشکنن... شکستم دیدن یا ندیدن مسئله این است. خواستن یا نخواستن مسئله این است حالا بودن یا نبودن برای شما فرقی میکنه بودن یا نبودن مسئله این است . ایا شریف تر ان است که ضربات و لطمات روزگار نامساعد را متحمل شویم و یا انکه صلاح نبرد به دست بگیریم و با انبوه مشکلات بجنگیم تا ان ناگواری هارا از بین ببریم؟ مردن خفتن و همینو بس اگر خواب مرگ درد های قلب ما و هزاران الام دیگر را که طبیعت بر جسم ما مستولی میکند پایان بخشد غایتی است که باید ارزومند ان بود و باز مردن خفتن همینو بس.

جنازه: من بازیگرم ... بازیگری رو خیلی دوست دارم... خیلی اینجا شبیه صحنه ی اخرین نمایشی بود که بازی کردم ...ولی اینجا تنها جاییه که نمیتونم بازی کنم. الگوی من تو بازیگری هملته نه اشتباه نشه نمایشنامش نه خودش منم مثل هملت توی زندگی واقعیم بازیگری میکنم ولی هیچ وقت نتونستم بازیش کنم. راستی میخواستم بهت بگم چرا الان اینجاییم... بچه که بودم با ننه و بابام توی خونه حاجی زندگی میکردیم. ته حیاط خلوت خونشون یه چاه بود همیشه فکر میکردم اندازه چندتا ادم جا داره ... من از اون چاه خیلی میترسیدم... از ترس همین چاه شبا جاهمو خیس میکردم و صبح که بیدار میشدم کتکشو میخوردمو حق اینکه حرف بزنم نداشتم همیشه میگفتم حاجی اقاجون این چاهو پر کن میگفت به تو ربطی نداره پدرسگ . تهش میرفتم پیش بابام بابا... بابا... بابام دود تریاکی که بوی100 تومنی میداد رو توی ریه هاش ذخیره میکرد وبا صدای بلندی که بخاطر دود گرفته بود داد میزد بنااااااال ... میشه این چاهو پر کنیم اخه میترسم اصلا من بخاط همین چاه شبا... یکی میزد تو گوشم میگفت این غلطا به تو نیومده. میرفتم پیش مامانم میزدم زیر گریه بلکه شاااااید دلش بسوزه بغلم کنه بگه باشه عزیزم با بابات حرف میزنم ولی طبق معمول دمپاییشو برمیداشت میزد تو کمرم ومیگفت برو تو اتاق به کارای زشتت فکرکن مامانم خیلی کلیشه ای بود. تا 15 سالگی داستان همین بود 16 سالم که شد مامانم از بابام سر کتک های

که خورده بود طلاق گرفت و مهریه رو گذاشت اجرا و بابای مارو کرد گوشه زندون. از این به بعد پیش حاج مهدی زندگی میکردم حالا دیگه نه از ننه و نه از بابام خبری داشتم . همچی اروم بود

لامصب بابابزرگ نبود حاج مهدی بود یه محله براش خم و راست میشدن چه کارا که با حاج مهدی نکرده باشم البته با خودش نه با اسمش چون با اسم خیلی کارا میشه کرد مخصوصا اسم حاجی .

جنازه: ظلم/ظلمات شریف/شرافت بچه که بودم به اینا میگفتن هم خانواده همیشه بهشون حسودیم میشد کلمات خانواده دارن من ندارم. توی خونه حاجی یجای مشخص داشتم همونجا میخوابیدم همونجا ناهار میخوردم همونجا میشستم همونجا فکر میکردم.همیشه وقتی بارون میومد سقفش چکه میکرد و میرخت توی اون سطل اهنی زیرش ... چیک چیک... توی یکی از همین روز ها حاجی میگفت پاشو جابه جا شو اتاقت خیسه.به زور جابه جام کرد کم کم داشتم عاشق جا به جا شدن میشدم... همون روز از خونه حاجی زدم بیرون یکسال تو خیابون بودم ... 17 سالم بود خبر اومد حاجی سکته کرده یه ور تنش فلجه بعد مرگ حاجی با این که دیگه پیشش نبودم ولی وقتی فهمیدم فلج شده احساس قدرت داشتم . بعد از 10 سال بابام ازاد شد ... افتادم پی ننه ام تا پیداش کنم بردمش خونه حاجی. از اینجا به بعد تراژدی میشه . و حالا خانواده پازوکی تصمیم میگره چاهو پر کنه

تعویض نور . مواد را مصرف میکند در حالتی رضایت بخش خنده میکند

جنازه : دم اذان صبح 4 نفر سلاخی میشن نه اینکه کشته بشن از بند این زندگی کسالت بار ازاد شدن که زجر نکشن. ته استکان خانجون خدابیامرز که توش چایی نبات بود که تازه ریخته بودمو توی سر کچل حاجی که کلا 4 تا مو داشت خورد کردم . خون مثل قطه اب هایی که از سقف اتاقم میچکید چکه میکد روی زمین یجوری که نمیشد تشخیص بدی خون بود یا چایی... چیک ... چیک... چیک . اون کله خونیش قاب قشنگی برای عکاسی ساخته بود. بوی بهمن سویئسی بابامو حس کردم... سیگارشو با لبخند رضایتش با کف دستش خاموش کرد و بلافاصله به ننه ام نگاه کردم هم زمان با بابام حمله ور شدیم بهش مثل سگ زدیمش ... داد میزد ... گریه میکرد . تهش من موندمو بابام مثل دوتا کابو. صورت تو صورت چشم تو چشم. داشت سیگار شو روشن میکرد پاکت سیگارشو پاره کردم و زیر پاهام له کردم. واااااااااااای یادم رفت که کفشامو در بیارم اخه خانجون ناراحت میشه به بابام نگاه کردم

از حالت توهم بیرون می اید رو به چاقو میکند

جنازه : داری گوش میدی؟ از جیب حاجی پیپ شو در اوردم شروع کردم کشیدن به بابام گفتم چجوری بدون تریاک زنده موندی... فقط نگاه میکرد هیچی نگفت. رفتیم سمت چاه اول زنشو انداخت بعد باباشو بعد بابامو 4 تا گونی اهک خالی کردم روشون ولی هنوز اندازه یکنفر جا داشت

تعویض نور

جنازه:حاجی 100 تا جونداشت منم مثل حاجی بودم میدونی من چجوری مردم؟ من 2 با مردم یکبار مردم یکبار با زندگی مردم

دقایقی سکوت و موسیقی

صدای دکتر: پارنویید یا پارانویا بیماریی که فرد مبتلا به دلیل شکاکی زیاد روانی میشه که این خیلی خطرناکه

چاقو را با احترام روی زمین میگذارد و به پشت پرده سیاه بازی میرود

جنازه: حلا ما گفتیم صد تا جون داریم راست باید بزاری توی کاسمون ؟ تاحلا درد کشیدی؟ تاحالا مثل حاج مهدی بودی؟ مردن ها متفاوته مردن برای بردن مردن. مردن برای زندگی مردن. مردن برای پایان مردن. مردن برای خودت

سرش را از پارگی پرده بیرون میکند

جنازه : شما هاااااااااا . یه روز میری لباسی رو میخری که قراره توش بمیری . یه روز کفشیو میخری که قراره باهاش کل شهر رو بدویی با ترس با خشم با نفرت. خیلی بده پایان زندگیتو ندونی ولی پایان نمایشتو بدونی. نقطه پایان. این دفعه واقعا چاه پر شد

پایان